

## سیمرغ بلورین

بهترین هنرپیشه نقش اول مرد برای ...

تالار لبریز جمعیت است. پرده بسته است و همه منتظرند. پرده باز می شود و تماشاچی ها برمی خیزند و دست می زنند. صحنه تقریباً خالی است. فقط وسط صحنه یک سفره بزرگ چرمی پهن کرده اند و یک صندلی چوبی کوچک روی آن گذاشته اند. در حین تشویق حضار، مردی با لباس ساده روی سن می آید، تعظیم می کند و از صندلی می نشیند. تمام چراغ های تالار خاموش می شوند و سه چهار نورافکن بزرگ فقط همان سفره و صندلی و مرد را روشن می کنند. مرد نفس عمیقی می کشد. آرام و با طمانینه آستین دست چپش را بالا می زند و بعد تیغی را از جیب پیراهنش در می آورد، آن را باز می کند و می گذارد روی مچ دست چپش. بعد می گوید

- مرگ آن قدر آسان است که می توانی انجامش دهی و آن را به نمایش بگذاری. مرگ یک نمایش است (1).

و یک باره تیغ را محکم می کشد و پرت می کند. خون از شاهرگش فواره می زند. انگشت های دست چپش را می گیرد و محکم به پایین می کشد. خون روی صورت تماشاچی های ردیف اول می پاشد و همه می حیرت از تالار بلند می شود. خون هم چنان فواره می زند. ضربان قلب مرد را می شود از کم و زیاد شدن شدت فواره دید. غیر از مچ دستش ذره ای خون به لباس هایش نپاشیده است. پاهایش کم کم شروع می کند به لرزیدن. جهش خون کم می شود و رنگ چهره اش رو به سفیدی می گذارد. حالا تمام بدنش می لرزد و رنگش مثل گچ سفید شده است. دست هایش می افتند و روی صندلی از حال می رود. سرش روی شانهاش می افتد. با ضربان قلبش، خون از مچ دستش می پاشد روی سفره چرمی. تکان سختی می خورد و از روی صندلی پرت می شود پایین. فریاد تالار به هوا می رود. اکثراً گریه می کنند و برخی که حیرت کرده اند حالا شروع کرده اند به فریاد زدن. ولی هیچ کس از جایش بر نمی خیزد. بعضی ها رو برمی گردانند و نگاه نمی کنند. مرد جان می کند و در خون خودش می غلتد. لباس سفیدش جابجا سرخ و خونی شده و دست چپش مثل سر بریده ی حیوانی به این طرف و آن طرف می افتد و خون می پاشد. حالا تقریباً همه گریه می کنند و زار می زنند. جریان خون تقریباً بند آمده و فقط گاهی چند قطره بیرون می زند. ناگهان تمام بدنش کشیده می شود و سرش عقب می رود. دندان هایش کلید می شوند و میان تنه اش از زمین بالا می آید. شدیداً می لرزد و چند ثانیه ای به همین حالت می ماند. تالار زاری می کند. جسم مرد کم کم شل می شود. از تشنج می افتد و روی زمین آرام می گیرد. پرده بسته می شود. همه تالار برمی خیزند و با چشمان خیس و دماغ های آویزان کف می زنند. آن قدر محکم که بیانگر شدت تاثیر نمایش باشد. بعد اشک های خود را پاک می کنند و در دستمال کاغذی هایی که همه همراه آورده اند محکم فین می کنند و می روند.

□□□

بیرون، پشت در ورودی سالن، جماعت بلیت به دست موج می زنند و منتظر سانس بعدی نمایشند. در میان جمعیت صورت بعضی ها خونی است.

خدایار دوستیار، آذر هشتاد و دو